

■ به نام خدا استاد ضمن تشکر از حضور در این گفت و گو، شما برای فرهنگ و تمدن اسلامی چه تعریفی دارید و عناصر فرهنگ و تمدن اسلامی که از فرهنگ، تمدن و اسلام تشکیل شده را به صورت جداگانه و در ارتباط با یکدیگر، به چه نحوی ارزیابی می کنید؟

● بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين . سؤال بسیار مهم است و مقدمه ای نسبتاً طولانی را می طلبد . ای کاش ، سالها پیش از انقلاب ، این سؤال از طرفه افراد ذی صلاح مورد امان نظر قرار می گرفت و امروز ما بر مبنای آن مسائل ریزتری را در دستور کار داشتیم . متأسفانه در دوران ستم شاهی پهلوی ، فرهنگ منحط غرب مآب آن زمان ، اجازه طرح مسائل اساسی را نمی داد و اگر گاهی بحث کوتاهی انجام می شد ، به دلیل فترت طولانی تفکر و فرهنگ اسلامی در این مملکت و دوره انقطاع قابل ملاحظه ای که پشت سر گذاشته بودیم ، اولاً فقط کسانی انگشت شمار می توانستند این مسائل را به درستی مطرح کنند و پاسخ شایسته ای به آن بدهند ، و تازه آن افراد قلیل نیز ، همسخن و همزمانی نداشتند . در رأس آنها استاد دکتر سیداحمد فردید بود که در این مملکت غربزدگی و آخرالزمان غرب را مطرح کرد . و پایان دوره اومانیستی را در ششون مختلف فرهنگی و تمدنی غرب مورد بحث قرار داد . همان چیزی که امروز به عنوان «پست مدرن» و «ترانس مدرن» از آن یاد می شود . آن ندا به دلیل فقدان زمینه علمی لازم و به دلیل فقدان خودآگاهی تاریخی ، طنین در خور را پیدا نکرد . تنها برخی از خواص که از آگاهی لازم و خودآگاهی تاریخی مناسب زمان ما بهره مند بودند ، توانستند آن پیام را ولو به اجمال فراگیرند و به همان نسبت به مثابه برانگیزاننده موج فکری جدیدی در این کشور عمل کنند .

در هر حال ، طرح فرهنگ و تمدن اسلامی گذشته از برخی سوازدشاد و نادر ، بیشتر جنبه شعاری دارد . حالا طرح شعار فرهنگ و تمدن اسلامی گاهی اوقات

اشاره : در شماره پشین ماهنامه مشرق ، گفت و گویی با استاد محترم جناب آقای محمد رجیبی به چاپ رسیده بود تحت عنوان «اسم ، حقیقت هر چیز» متأسفانه در این مطلب چند غلط چاپی وجود داشت و نام ایشان نیز در روی جلد اشتهاً محمد علی رجیبی درج شده بود . از آنجا که به واسطه پاره ای مشکلات ، انتشار اولین شماره ماهنامه با سرعت و شتاب فراوان همراه شد ، فرصت این را نداشتیم که مصاحبه فوق الذکر را برای ویرایش و رفع اشکالات دیگر خدمت ایشان ارسال کنیم و در نتیجه ، این مطلب آنچنان که در شان یک متن حکمی و فلسفی است به چاپ نرسید .

به هر شکل ، در اینجا ضمن عذرخواهی از جناب آقای رجیبی و پوزش از خوانندگان محترم ، گفت و گوی جدیدی می خوانیم پیرامون فرهنگ و تمدن اسلامی که توسط جناب استاد بازیینی شده است . از لطاف ایشان کمال تشکر را داریم .

اندیشیدن به آینده ای که فراروی ماست

■ گفت و گو با استاد محمد رجیبی پیرامون فرهنگ و تمدن اسلامی

چاشنی فلسفی داشته، گاهی چاشنی تاریخی و گاهی چاشنی سیاسی. بعضی اوقات هم هیچ نامی به این حرفهای درهم و برهم نمی شود داد. فقط یک موضوع ظاهراً مشخصی به نام فرهنگ و تمدن اسلامی مطرح است، ولی بحث نه علمی است، نه فلسفی است نه نقلی - تاریخی است و نه ایدئولوژیک. بلکه به قول منتقدان فقط خطابه است. چه این خطابات و چه آن به اصطلاح بحثهای علمی و فلسفی، از دو نوع بیرون نیستند یا شعاری به نفع فرهنگ و تمدن اسلامی هستند و یا شعاری علیه آن. به عبارت بهتر، باطن این به اصطلاح مباحث نظری هم چیزی جز خطابه نیست که یا نسبت به فرهنگ و تمدن اسلامی جهت مثبت دارد و یا جهت منفی. شما وقتی مقالاتی که روشنفکران کم سواد ولی پرمدعا و قلم فرسای ما در باب فرهنگ و تمدن ایران باستان یا دوره اسلام یا جهان می نویسند، می خوانید متأسف می شوید. غصه می خورید از فقدان اطلاعات اولیه ای که این افراد به اصطلاح نام آور در مطبوعات، حتی زحمت کسب آن را از دائرة المعارف در حد بچه های دبیرستانی هم به خودشان نمی دهند تا دستکم در نتیجه گیری خود موفق باشند. گاهی اوقات اطلاعات اسلامی شان ضعیف است و اطلاعات غیر اسلامی شان بالنسبه نقص کمتری دارد و گاهی اوقات برعکس و گاهی اوقات که اغلب موارد این طور هست، در هر دو زمینه نقصشان آنقدر اساسی است که اصلاً در خور اعتنای جدی نیستند. لذا می بینید که اینها مثل حباب چند صراحی بر روی آب گل آلود زورنالیزم جلوه می کنند و بعد به سهولت می ترکند و عمر کوتاه جلوه فروشی شان به پایان می رسد. اغلب اینها هم انگیزه و وظیفه خاص سیاسی دارند. حالا چه ما این را با مدارک مشخصی کشف بکنیم و چه هرگز بی نبریم، آشکارا از نوشته های آنها عیان و قابل درک است.

در باب تعریف فرهنگ و تمدن، می دانید که اختلاف بین صاحب نظران در علوم انسانی، یعنی بین جامعه شناسان، مردم شناسان و همین طور انسان شناسان فراوان است. به طوری که اگر بپرسیم معنای فرهنگ و تمدن چیست، پاسخهای بسیار متفاوتی را دریافت می کنیم. گاهی اوقات، آن چیزی که از طرف یک فرد به عنوان فرهنگ تعریف می شود برابر است با آن تعریفی که دیگری برای تمدن مطرح می کند! و یا تعریفی که برای تمدن ارائه می شود، درست تعریفی است که دیگری برای فرهنگ داده است. بنابراین نمی توانیم به طور کلی درباره تمام مفاهیمی که در علوم انسانی جدید مطرح می شود از جمله در خصوص فرهنگ و تمدن انتظاری اتفاق رأی داشته باشیم. اما من اجمالاً برای بحث خودمان این تعریف را انتخاب می کنم که: فرهنگ صورت و ماهیت زندگی تاریخی یک قوم یا امت است و تمدن وجه مادی زندگی تاریخی یک قوم یا امت در ذیل صورت آن است.

یعنی فرهنگ، وجه ماهوی زندگی تاریخی یک قوم یا امت را معین می کند و تمدن وجه وجودی آن را. تا زمانی که ماهیت زندگی تاریخی، یعنی فرهنگ یک جامعه تغییر نکرده، ما یک دوره معینی از زندگی آن جامعه را در تاریخ ملاحظه می کنیم و می توانیم بگوییم که فرهنگ مردم در این دوره ثابت بوده است. اما تمدن آنها که جلوه عینی فرهنگ است، طی همان دوره کم و بیش دائماً در حال تغییرات است. لذا دوره های تمدنی بسیار کوتاهتر از دوره های فرهنگی است و در واقع چند دوره تمدنی در یک دوره بزرگ فرهنگی محاط است. این باشد مبنای بحث. بر این اساس، ما هزار و چهارصد سال است که فرهنگ اسلامی داریم ولی دوره های تمدنی مختلفی را طی کرده ایم. فرهنگ به این معنا، آن چیزی نیست که ما در تقسیمات تمدنی، آن را در برابر وجوه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به عنوان وجه فرهنگی ملاحظه می کنیم. این به آن معنا نیست. این فرهنگی که بنده عرض

کردم، صورتی است - به معنی مشتائی کلمه - که ماهیت یک سلسله از ادوار تاریخی تمدن یک قوم یا امت را از دیگر اقوام و امم جدا می کند اما جلوه وجودی آن - تمدن - به نحوی است که معمولاً وقتی می خواهند آن را بررسی کنند در چهار زمینه مشخص به عنوان وجوه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تقسیم می کنند. خوب. این من حیث المجموع، مبنای بحث ماست و من آن را از این جهت توضیح دادم که هر کس مطلب را مرور کند، نوع بحث و نتیجه گیری ما را با مباحث خودش خلط نکند. اصراری هم نداریم که کسی بیاید و مبنای ما را قبول کند. شاید خود ما هم اگر در مقام دیگری صحبتی داشته باشیم، در زمان دیگری تعریف دیگری را ارائه بدهیم متناسب با بحثی که مطرح می شود یا متناسب با دریافتی که تا آن زمان از حقیقت امر داریم. روی هیچ کدام از این تعریفها تأکید خاصی وجود ندارد جز اینکه می خواستیم منظر بحث برای خوانندگان محترم روشن تر شود.

این راجع به فرهنگ و تمدن بود. اما درباره اسلام. اسلام، دو معنای عام و خاص در قرآن کریم دارد. ما معتقدیم تمام انبیاء الهی (ع) در هر نقطه ای از جهان که بودند، از حضرت آدم (ع) گرفته تا حضرت خاتم (ص) دینشان اسلام بوده است. در روایات و اخبار هم معصومین (ع) پیروان انبیاء (ع) را مسلمانان زمان خودشان خطاب کرده اند. مثلاً مسلمانان عهد موسی (ع)، مسلمانان عهد نوح (ع)، مسلمانان عهد یونس (ع)، مسلمانان عهد ابراهیم (ع) و ... این معنی عام اسلام است. یعنی هر نوع رجوعی که رو به جانب حضرت حق و رو به ساخت قدس داشته باشد، یک منظر اسلامی است به معنی عام لفظ. لذا در زیارتها می بینیم قبل از اینکه ما بیغیر اسلام (ص) را درود و تهنیت بگوییم، به انبیاء دیگر درود می فرستیم. سلام بر آدم (ع)، سلام بر نوح (ع)، سلام بر ابراهیم (ع)، سلام بر موسی (ع)، سلام بر عیسی (ع) و سلام بر محمد رسول (ص) که خاتم پیامبران است.

پس اگر فرهنگ و تمدن اسلامی را به معنی عام آن در نظر بگیریم، آنچنان که اشتبک با این دید به فرهنگ و تمدن اسلامی نگاه می کرد، مدتها قبل از ظهور پیغمبر اسلام (ص) وجود داشته است. از نظر اشتبکگر، پیغمبر اسلام (ص)، نقطه اوج فرهنگ و تمدن اسلامی است؛ نه نقطه آغاز آن. در اخبار و قرآن هم این عقیده وجود دارد که سلسله انبیاء (ع) همه مبشر ظهور نقطه اوجی بودند که پیامبر

● فرهنگ اسلامی عبارت از وحی محمدی (ص) است، یعنی آنچه مبنای شروع یک دوره تاریخی جدید می شود و فصل تازه ای را در تاریخ بشر می گشاید. این دوره تاریخی جدید، مورد تصدیق مورخینی است که تاریخ جهان را مورد تحقیق قرار می دهند و فرهنگ و تمدن اسلامی را به عنوان یک فصل جداگانه و متمایز معرفی می کنند، حالا چه موضع مثبت نسبت به آن داشته باشند و چه منفی. اما این باطن متعالی آیا بالتمام ظاهر می شود یا خیر؟

اسلام (ص) مصداق حقیقی و عینی آن بود. اینکه بعضی از مستشرقین وقتی در تحقیقاتشان متوجه مشابهتی بین قرآن مجید و سایر کتابهای آسمانی، مخصوصاً تورات و انجیل می شوند، گمان می کنند که به کشف مهمی نائل شده اند و اعلام می کنند که قرآن این نکته را از تورات گرفته یا از انجیل؛ توجه نمی کنند که در قرآن بارها و بارها خودش تصریح شده است که این کتاب چیزی نیست جز تصدیق آنچه انبیاء پیشین آوردند؛ و تکمیل آنها. بنابراین اسلام و فرهنگ و تمدن اسلامی به معنی عام، از صدر تاریخ بشری شروع شده است و نقطه عطف آن در ظهور پیغمبر مکرم اسلام (ص) است.

اما اسلام به معنی خاص آن که در قرآن، در چندین آیه مورد تأکید قرار گرفته است، از جمله: «ان الدین عندالله الاسلام»: دین حقیقی نزد خدا اسلام است. این الف و لام معرفه -الاسلام- مشخص و ممتاز می کند اسلام -دین پیامبر خاتم (ص)- را از سایر ادیان الهی که دوره آنها منسوخ شده است. و یا در آیه دیگر می فرماید: «ومن یتبع غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه» یعنی: «کسی که جز اسلام در پی دین دیگری باشد، هرگز از وی پذیرفته نمی شود.» این نکته ای بسیار دقیق است. خداوند بمصداق «کل یوم هو فی شأن» در هر دوره تجلی خاصی در تاریخ می کند و در هر لحظه ای نیز تجلیات بی نهایت او جریان دارد و چون هیچ کدام از این تجلیات، مثل دیگری نیست از طرف دیگر، تجلیات الهی مراتب دارد و برخی جلوه ها محیط بر جلوه های دیگر هستند. آن جلوه ای که از خداوند در هر یک از تجلیات ظهور پیدا می کند، و در واقع نسبت بین ذات اقدس حق و صفات آن است، «اسم» گفته می شود. منتها اسم باطن داریم و اسم ظاهر. بنابراین تعبیری می توان گفت اسمی که مبنای تجلی باشد، اسم باطن است و آنچه ظهور پیدا می کند، اسم ظاهر است. قرآن کریم در سوره مبارکه حدید خداوند متعال را به این صورت معرفی می کند: «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن». «خدا اول و آخر و ظاهر و باطن است.»

پس اسم ظاهر ظهور پیدا می کند، یعنی آن وجهی از عالم هستی است که ظهور پیدا کرده است. اسم باطن هم آن وجهی از عالم هستی است که در بطن این ظاهر قرار دارد. پس هر چه ظاهر و هر چه باطن امور است، چیزی نیست جز تجلیات الهی. ولی همانطور که گفته شد تجلیات الهی مراتب دارد، بعضی از تجلیات



محیط بر سایر تجلیها هستند و بعضی ها محیط در تجلیات دیگرند. اسماء محیط را اسمهای محیطی دربرمی گیرند و باز آن اسماء محیط، به نوبه خود محیط در اسم محیط دیگری هستند تا می رسیم به اسم محیطی که دربرگیرنده اسماء محیط یک دوره تاریخی است. یک اسم محیط فراگیرتر، کل تاریخ یک قوم یا امت را دربرمی گیرد و کل اسماء تاریخی اقوام و امم مختلف نیز، ذیل اسم محیط دیگری قرار می گیرند که نهایتاً فراگیر تمام اسمانی است که تجلی در ظاهر و باطن موجودات تجلی کرده و آن اسم اعظم و جامع الله است که در علم الاسماء اسلامی به تفصیل آمده است. محی بن الدین عربی، در علم الاسماء تاریخی خود این مطالب را آورده و شارحانش هم این را شرح کردند و حضرت امام امت (قدس سره) نیز چنین نگرش به تاریخ را در آثارشان تصریح کرده اند.

با این دیدگاهی که اجمالاً و به طور اشاره بیان کردیم هر دوره ای از تاریخ، تجلی یک اسم از اسماء الهی است. حال این اسم، یا اسم لطف است و یا اسم قهر. اسم لطف به جمال الهی و اسم قهر به جلال الهی معطوف است. اما جمال و جلال همواره با یکدیگر معیت دارند: در باطن هر جمالی، جلال مکتون است و در باطن هر جلالی هم جمالی مستور است. یعنی در دار وجود همیشه لطف و قهر یا نوش و نیش با هم عجین هستند همان طور که حضرت ابراهیم (ع) در دوره خودش تجلی اسم لطف الهی بود و با نمرود به مثابه جلوه اسم قهر و سخط الهی تقارن داشت. حافظ هم به این معنا اشاره دارد که می گوید:

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج

فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

یا:

در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است

آتش که را بسوزد گر بولهیست بنا شد

و یا:

درین چمن گل بی خار کس نچید آری

چراغ مصطفوی با شرار بولهیست

این موضوع ریشه در عرفان عمیق اسلامی دارد: پیامبران جلوه اسماء لطف الهی اند. و همین طور اولیاء و اوصیاء الهی. طواغیت هم جلوه اسماء قهر و سخط الهی هستند. از این لطف و قهر ما به حق و باطل هم تعبیر می کنیم. حال پیغمبری که مظهر اسم لطف است و اسم محیطی است که یک دوره تاریخی خاص را در بر می گیرد، یا ظهور اسم لطف دیگری، دوره و به تعبیر روایات، دولتش به پایان می رسد و منسوخ می شود و اسم لطف دیگری ظهور می کند که آغاز دوره نسی دیگری است. این سیر ادامه پیدا می کند تا می رسد به اسم اعظم الله که در دوره پیامبر خاتم (ص) ظهور می کند و چون اسم جامع است و تمام اسماء محیط لطف و قهر را شامل می شود، بنابراین پیغمبر دیگری بعد از رسول گرامی ما نمی آید و این پیغمبر و این دین و کتاب آسمانی آن، خاتم پیغمبران و خاتم ادیان و خاتم کتب آسمانی به حساب می آیند و اسم دیگری و زای آن وجود ندارد تا ظهور کند و آن اسم را منسوخ نماید.

نام احمد صدر نام انبیاست

چون که صد آمد تود هم پیش ماست

حال اگر کسی در این دوره تاریخی به دین یکی از انبیاء سلف معتقد باشد، یعنی اسم محیط را نادیده بگیرد و به اسم محیط و منسوخ معتقد باشد، کافر محسوب می شود که به عنوان کافر اهل کتاب هم در اسلام از وی یاد می شود. این نکته نشان می دهد که فرهنگ و تمدنی که با ظهور پیغمبر اسلام (ص) شکل می گیرد، در واقع ناسخ فرهنگ و تمدنهای کهن است. به چه معنا؟ آیا ناسخ به معنای

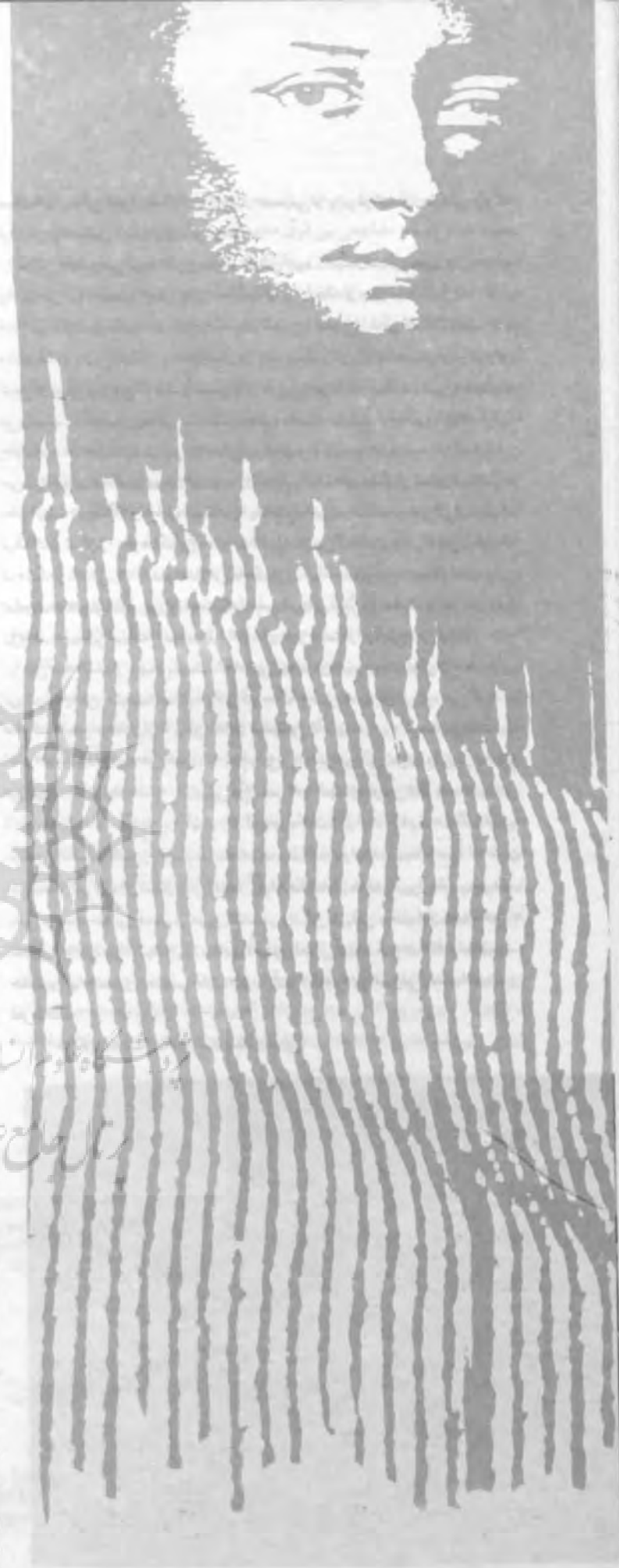
نابودکننده است؟ نه. یعنی جامع همه آن فرهنگهاست، بدون اینکه حاصل جمع جبری آنها باشد. وقتی که می‌گوییم جامع از طرفی هم می‌گوییم ناسخ، به این معناست که تابش خورشید اسم اعظم «الله» درخشش اختران اسماء دیگر را محو و ناپدید می‌سازد، زیرا در مقامی است که سایر اسماء در آن مستحیل هستند. بنابراین فرهنگ و تمدن اسلامی، ضمن اینکه میراث دار تمام فرهنگ و تمدن بشری است، به حکم اینکه اسلام تاریخی جز تاریخ دین برای بشر قائل نیست. خودش نیز لطفیه و نکته‌ای دارد که کاملاً نوظهور است و همین دقیقه آن را از تمام فرهنگها و تمدنهایی که در آن عصر و اعصار قبل و بعد وجود داشته متمایز ساخته است. منتها اینجا دو سه موضوع باید روشن بشود. اولاً با آن معیاری که ما بیان کردیم، فرهنگ اسلامی عبارت از وحی محمدی (ص) است، یعنی آنچه مبنای شروع یک دوره تاریخی جدید می‌شود و فصل نازده‌ای را در تاریخ بشر می‌گشاید. این دوره تاریخی جدید، مورد تصدیق تمام مورخینی است که تاریخ جهان را مورد تحقیق قرار می‌دهند و فرهنگ و تمدن اسلامی را به عنوان یک فصل جداگانه و متمایز معرفی می‌کنند، حالا چه موضع مثبت نسبت به آن داشته باشند و چه منفی. اما این باطن متعالی آیا بالتمام ظاهر می‌شود یا خیر؟ من تصور نمی‌کنم که هیچ شیعه‌ای وجود داشته باشد و یا حتی هیچ سنی، که معتقد باشد آنچه در بطون اسلام بوده یعنی حاق اسلام بالتمام در فرهنگ و تمدن مسلمین ظهور پیدا کرده است. شیعه هرگز نمی‌تواند چنین ادعایی را بپذیرد، بلکه صراحتاً خلاف آن را معتقد است و به همین دلیل منتظر ظهور حضرت مهدی (عج) است تا بطون اسلام را به ظهور آورد و حاق حقیقت اسلامی را ظاهر سازد. در اهل تسنن هم من نشنیدم و نخواندم که کسی بگوید آنچه در تاریخ اسلام ظاهر شد، تمام حقیقت اسلام بوده است. هیچ کس مدعی چنین گزاره‌ای نیست. بنابراین آنچه به نام فرهنگ و تمدن اسلامی شکل گرفت در زمان پیامبر (ص) غیر از نزول وحی در هیأت قرآن مجید، یک فرصت ده ساله در مدینه برای تأسیس یک مدینه الهی بود که می‌بایست مبنای تمدنی جدید در سطح جهان قرار گیرد. این، فرصت بسیار کوتاهی بود که فقط پیامبر اسلام (ص) یا نزول وحی و تحقق عینی آن در محدوده زمانی و مکانی بسیار اندک، فرصت یافت تا بیان کند که فرهنگ اسلامی چیست و تمدن اسلامی چه می‌خواهد باشد. ولی آنچه بعدها شد، به شهادت تاریخ و به تصدیق همه

مسلمانها و حتی غیرمسلمانان نور بسیار ضعیفی از پرتو درخشان حقیقتی بود که قرآن کریم منعکس کننده و بیانگر آن است. در این خصوص شیعه نظری بسیار روشن دارد. شیعه امامان معصوم از عترت پیامبر (ص) را تجسم و جلوه عینی حقیقت قرآن می‌داند و چون به تصدیق تمام فرق اسلامی عترت پیغمبر (ص) بنا بر حدیث ثقلین یا ثقلین از قرآن انفکاک ناپذیرند، معتقد است وقتی آنها در ایام حیاتشان در اسارت آشکار و یا تحت نظر و در انزوای کامل از مردم قرار می‌گرفتند و سپس یا از طریق زهر یا به وسیله شمشیر به شهادت می‌رسیدند، آنچه در زندگی مسلمانان جلوه داشت حقیقت قرآن نبود، بلکه غیاب خورشید آن حقیقت در پس ابرهای تیره جهل و جور و فساد بود. بنابراین ما می‌توانیم فرهنگ و تمدن آن دوره را بجای آنکه «فرهنگ و تمدن اسلامی» بخواهیم، «فرهنگ و تمدن مسلمین» بنامیم. جز به مسامحه نمی‌توان اسم آن فرهنگ و تمدن را، فرهنگ و تمدن اسلام یا اسلامی گذاشت مگر با این تذکر که فرهنگ و تمدنی که به نام اسلامی نامگذاری شده منسوب به اسلام است ولی تمامیت اسلام نیست. توری است که از پس ابرهای ستبر درخشیده و بهر حال روز را از شب متمایز ساخته است، ولی افق‌های دور دست را متجلی نمی‌سازد. این نکته بسیار مهمی است که امامی که برای شیعه تجسم قرآن محسوب می‌شود، یعنی حقیقت اسلام، وقتی در جنگ صفین به سربازان خود می‌گوید به صفوف دشمن بزنند و از به زمین افتادن قرآنهايي که آنها سر نیزه کردند نهراسند، با اعتراض آنها مواجه می‌شود که به قرآن بی احترامی می‌شود! ولی در پاسخ می‌گوید «قرآن ناطق منم». بنابراین می‌بینیم که با شهادت اولین امام و جانشینانش تا یازدهمین امام، حقیقت قرآن از زندگی مسلمانان و از فرهنگ و تمدن آنها غایب بوده و یا دستکم ظهور بالتمام نداشته است. لذا امام دوازدهم شیعه (عج) که غیبت می‌کند، امر تازه‌ای اتفاق نمی‌افتد. زیرا همه امامان ما به تعبیری غایب بودند. یعنی فرصت حضور فعال و تعیین کننده در زندگی تاریخی مسلمانان عصر خود به نحوی که مردم زندگیشان را مطابق دستورالعمل آنها شکل بدهند، نداشتند. حضور آنها حضور «حاضر غایب» بود. آنها «ظاهر» بودند ولی مجال «حضور» نمی‌یافتند.

هرگز حدیث صحیح غائب شنبه‌ای

● حتی مورخی هم که می‌خواهد تاریخ را بنویسد، آنچه قرآن از تاریخ روایت کرده مبنای قرار می‌دهد و ادوار تاریخ را براساس آن تقسیم می‌کند. عارف و متکلم نیز وقتی می‌خواهند بیان امری را بکنند، مبنای تمام اصول را وجود اقدس حضرت حق و کلام او - وحی - قرار می‌دهند

● انقلاب اسلامی، در واقع تجدید عهد ماست با آن فرهنگی که هیچ‌گاه ظهور تام و تمام پیدا نکرد، یعنی تجدید عهد با حقیقت اسلام، و نقطه‌ای است برای شروع کوشش جهت شناسایی ماهیت فرهنگ و تمدن جهان امروز، برای اندیشیدن به آینده‌ای که فرا روی ماست



من در میان جمع و دلم جای دیگر است

امام زمان (عج) مثل اجداد بزرگوار خویش است. با این تفاوت که دیگر او ظاهر هم نیست. در هر حال می بینیم که در حاکمیت چنان فرهنگ و تمدنی، نه تنها ائمه معصوم (ع) به شمشیر یا به زهر مقتول و مسموم می شوند بلکه بسیاری از علمای اهل تسنن نیز دچار زنجیر و حبس و شکنجه کسانی می شوند که خودشان را خلفای پیامبر (ص) به حساب می آورند و امیرالمؤمنین می خوانند! مثلاً ابوحنیفه در زندان منصور می میرد. احمد حنبل به دستور خلیفه نازیانه می خورد. مالک ابن انس، طرفداری خودش را از محمد نفس زکیه که علیه بنی عباس شورش کرده بود اعلام می کند و شافعی به جرم ارتباط با شیعیان دستگیر می شود و غرآترین قصیده را در منقبت حضرت علی (ع) می سراید. در این قصیده، او امام امیرالمؤمنین علی (ع) را تجلی باطن و حقیقت اسلام و بزرگترین فرد بعد از پیامبر (ص) معرفی می کند که ناگفته پیداست تا چه اندازه در آن دوران خفقان مؤثر بوده است. پس بحث را خلاصه می کنیم: تمدنی که ما در دوره های مختلف زندگی تاریخی مسلمانان ملاحظه می کنیم، هرچند با فرهنگ اسلامی یعنی وحی محمدی (ص) مناسبت دارد ولی ظهور تام آن نیست، بلکه ظهور ناقص آن است. یعنی ظهور خورشید است در حجاب ابر، که البته هم با شب تیره و هم با روز روشن تفاوت دارد. راستی صفت اسلامی را هم توضیح بدهم که از کجا به دنبال فرهنگ و تمدن و اجزاء آن آمده و اصطلاح فلسفه اسلامی، معماری اسلامی، کاشیکاری اسلامی، موسیقی اسلامی و ... را رایج کرده است. شما اگر به تمام کتابهای اسلامی نگاه کنید صحبت از شئون مختلف زندگی مسلمانان است. اگر هم اسلام گفته شود، مقصود مسلمین هستند. اما فرنگی ها آمدند و با توجه به اشتراکات اساسی و ماهوی که در اجزاء و کل تمدن اقوام و ملل آفریقایی، آسیایی و بخشی از اروپا دیدند، قلمرو تمدنی آنها را که به مسلمین تعلق داشت، اسلامی نامیدند و اجزاء آن را هم به همین صفت موصوف کردند. بنابراین شما حتی تعبیر فلسفه اسلامی را هم در هیچ یک از کتب قدیم مسلمانها ملاحظه نمی کنید. این را که غربیها نامگذاری کردند. هم درست است و هم درست نیست. از این جهت که بگوییم در نسبت با اسلام به وجود آمده، درست است و از این جهت که بگوییم حاکی از حقایق حقیقت اسلام است، غلط است.

استاد، شما در فرمایشاتتان به این موضوع اشاره داشتید که عرضه و ارائه فرهنگ اسلامی توسط پیامبر اکرم (ص) طی حکومت ده ساله ایشان در مدینه صورت گرفت و فرصت ظهور تمدن اسلامی در آن مدت مهیا نشد. حالا این سؤال پیش می آید که به نظر شما کلاً خاستگاه فرهنگ و تمدن اسلامی کجا می تواند باشد؟ فرضاً آیا می توانیم جزیره العرب را که پیغمبر اکرم (ص) در آنجا ظهور کردند خاستگاه این فرهنگ و تمدن بدانیم یا جایی دیگر مثل ایران مثلاً یا ...؟

• سؤال مهمی کردید؛ دقت بفرمایید، بحث خیلی حساس است. آنچه در دوره پیامبر اکرم (ص) بوقوع پیوست، تماماً فرهنگ بود. چرا؟ چون مسلمانان مبانی دینی خودشان را نخست از قرآن می گیرند و سپس از سنت پیغمبر (ص). یعنی همان طور که وقتی آیه ای در خصوص امر یا نهی نازل می شود برای مسلمانان حجت است که چه بکنند و چه نکنند، تمام افعال و اقوال پیغمبر اسلام نیز در مقام حجت است. بنابراین آنچه پیغمبر کرد به مصداق: «ما یُنطق عن الهوی الا وحی یوحی» در واقع چیزی جز لُمره فیضان وحی نبود و لذا مثل قرآن مجید برای مسلمانان حجت است.

ده سال حکومت پیغمبر اکرم (ص) در مدینه، دوره بیان «فرهنگ اسلامی» بود یا به لفظ منقول از فرشته وحی یعنی قرآن یا بنابر گفتار خود پیامبر (ص) که حدیث گفته می شود و یا در عمل ایشان که سیره و سنت آن بزرگوار به حساب می آید و جعلی برای مسلمانان حجت است و مکمل آن چیزی است که در قرآن به اجمال یا به اشاره بیان شده است. پس چون فرهنگ را مبنای تمدن دانستیم، با تعریفی که قبلاً داشتیم، مکه و مدینه عهد رسالت حضرت محمدین عبدالله (ص) خاستگاه فرهنگ اسلامی می دانیم زیرا مهبط وحی الهی است که به صورت قرآن و سنت و سیره نبوی ظهور و بروز پیدا کرده است هر چند، جای دیگری را مهبط وحی نمی دانیم اما جزیره العرب را خاستگاه فرهنگ اسلامی هم نمی دانیم چرا که فرهنگ اسلامی ناسوتی و «زمینی» نیست تا از خطه ای در کره خاک «برخیزد»، بلکه افاضه ای لاهوتی و «آسمانی» است که بر نقطه ای از زمین - مکه و مدینه - فرود آمده است. معذک همین فرهنگ هم در سیر تاریخی خود، در استتار و احتجاب تجلی پیدا کرد و تمدن مسلمانان در ادوار مختلف زندگی تاریخی آنها شد.

■ استاد. اصولاً چه چیزی اساس و بنیاد فرهنگ و تمدن اسلامی محسوب می شود و چه عوامل و عناصری این مفهوم کلی را به وجود آورده است؟

● اساس و بنیاد فرهنگ اسلامی وحی است که در سؤال قبل و سؤال پیشتر، در خصوصش مطلبی را بیان کردیم. اما این فرهنگ تمام آنچه را که از فرهنگ و تمدن اقوام پیشین باقی مانده بود چه عرب، چه ایرانی، چه رومی و یونانی و همین طور هندی و آنچه را که از فرهنگ بسیار درخشان آفریقای دوران زمان وجود داشت، جذب کرد و به مثابه «ماده» بکار گرفت و «صورت» دلخواه خود را به آن بخشید. این مجموعه را اسلام در جهاز هاضمه خود هضم کرد و متناسب با نیاز پلشت آنچه را که مقتضی بود جذب کرد و آن چیزی را که مقتضی نبود دفع نمود. آنچه را گرفته بود، صورتی داد که متناسب با ارگانیزمش بود. بنابر این نکته قابل توجه این است که در اسلام ما اجزاء تمدنی اقوام و امم مختلف را داریم، در عین اینکه هیچ کدام از آن اجزاء، هویت و ماهیت سابق خودشان را ندارند. یعنی همانطور که هیچ غذایی در بدن به صورت اولیه اش باقی نمی ماند، بلکه به صورت خون و گوشت و استخوان و رگ و پی و عصب درمی آید، در اسلام هم تمام اجزاء فرهنگی و تمدنی اقوام و امم پیشین متحول می شود و به صورتی که متناسب با پیکره اسلام است فرم و صورت قبلی آنها زایل می گردد.

■ استاد، با توجه به این مسئله که شما بیان کردید، در تقابل با فرهنگهای دیگر و تمدنهای دیگر چه عناصری فرهنگ و تمدن اسلامی را از دیگر فرهنگها متمایز می کند؟

● با توجه به مقدماتی که عرض کردم، ویژگی خاص وحی اسلامی که ناسخ وحی عیسوی و موسوی و ناسخ تمام ادیان و شرایع گذشته است، وجه تمایز فرهنگ اسلامی از سایر فرهنگهاست و همین طور وجه تمایز تمدن اسلامی است از سایر تمدنها. در واقع اگر بخواهیم به نحو مختصر و مجملی توصیفش کنیم باید گفت فرهنگ و تمدن اسلامی عبارت است از: فرهنگ و تمدنی که با اعتقاد به خدای احد و واحد در اول و آخر و ظاهر و باطن همه امور شکل می گیرد ولی تنزیه و تعالی خداوند را از هر چیزی، مورد تأکید قرار می دهد و در مواجهه با اشیاء و امور نیز، با دیدی تأویلی و باطنی، هر چیزی را به اصل خود، یعنی حق متعال بازمی گرداند. و این خدای اول و آخر و ظاهر و باطن، تجلی اعظمش در قرآن و حقیقت محمدی است که در سنت و سیره پیامبر (ص) و ائمه دین (ع) آشکار می شود. این خداشناسی و هستی شناسی و جهان شناسی اسلامی است که اول و

آخر و ظاهر و باطن عوالم غیب و شهادت را خداوندی بدانند که از حلول در همه این عوالم منزّه است و از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و بین او و قلبش حائل شده است و رحمت بیگانش عالم وجود را ایجاد کرده و به مقصد نهائی که بازگشت به اصل است، هدایت می کند.

■ استاد تمیزه اصلی و اساسی که به عنوان وحی از آن یاد کردید، بیشتر در ارتباط مستقیم با مفهوم فرهنگ اسلامی قرار می گیرد. در بحث تمدن اسلامی این تمایز به چه صورت بروز می کند و ظهور دارد؟

● این که وجه حضور خداوند، در بدایت و نهایت و ظهور و بطون هر چیزی، چگونه در تمدن اسلامی جلوه گر می شود سؤال بجا و مناسبی است. بسیار آسان، شما می توانید این را از مباحث نظری و همین طور در آنچه از فرهنگ مسلمانها تعین پیدا کرده است ملاحظه بفرمائید؛ تازه با توجه به اینکه این ظهور، ظهور تامی نیست، یعنی تمدن مسلمانان ظهور تام آن فرهنگ اسلامی نیست. با همین توجه، بنابر فرهنگ اسلامی در سیاست، کسی که در رأس امور قرار می گیرد و ولی امر مردم می شود، باید جانشین پیامبر (ص) باشد. یعنی یک منصب الهی باید داشته باشد. خلیفه پیامبر باید باشد. این یک اصل در فرهنگ اسلامی است. اما وقتی همین حقیقت در احتجاب و استتار قرار می گیرد و در سیر تاریخی خود، با صورت تمدن جلوه گر می شود، معاویه و یزید و خلفای جور اموی و عباسی و عثمانی و فاطمی و صفوی و امثالهم به عنوان خلیفه پیامبر (ص) ظاهر می گردند. اما هر چند آنها زمین تا آسمان با خلافت حقیقی پیامبر فاصله دارند، ولی به حکم منصب خاصی که دارند، و به اقتضای همان مقدار باره ای که از فرهنگ اسلامی در فضای جامعه می درخشند خودشان را حافظ شرع می دانند. حتی خلفای اموی و خلفای بنی عباس به حکم منصبی که به خودشان نسبت داده بودند، ناچار بودند که از حدود و ثغور اسلام دفاع کنند نه فقط حدود و ثغور جغرافیایی بلکه از حدود و ثغور معنوی هم دفاع می کردند و لذا می بینیم که ائمه (ع) با وجود اینکه در زمان این خلفای ظلم و جور در نهایت عسرت و تنگنا قرار داشتند در عین حال در معاشرایشان برای جافظان حدود و ثغور عالم اسلام دعا می کردند. مردم را نهی می کردند از آنچه باعث به هم خوردن وحدت مسلمانها بشود، در عین اینکه اساساً نظام حاکم را هم نظام اسلامی نمی دانستند. این نکته بسیار مهم است که آن پسر و گوزان در حالی که افراد حاکم را غاصب می دانستند، مردم را متوجه این جهات می ساختند. این پدیده را می توانیم به صورتی دیگر در مسائلی که مربوط به زندگی مادی مسلمانها می شود بیان کنیم، مثلاً شهرسازی مسلمانها. مسجد که خانه خداست در قلب شهر قرار می گیرد تمام شهر پیرامون مسجد جامع شکل می گیرد. راه زندگی دنیا یعنی بازار که اقتصاد مردم است به مسجد ختم می شود. می بینید چطور شهرسازی که فضای زندگی اجتماعی مردم را نشان می دهد حول محور مسجد یعنی خانه خدا شکل می گیرد. حتی مورخی هم که می خواهد تاریخ را بنویسد، آنچه قرآن از تاریخ روایت کرده مبتنا قرار می دهد و ادوار تاریخ را براساس آن تقسیم می کند. عارف و متکلم نیز وقتی می خواهند بیان امری را بکنند مبنای تمام اصول را وجود اقدس حضرت حق و کلام او - وحی - قرار می دهند. یعنی حق که نام خداست اصل است و بقیه چیزها فرع بر آن قرار می گیرد. در علم و تکنیک هم اعتقاد مسلمانها همین گونه بوده و در کتابهایشان همین گونه می نگاشتند و اصلاً به مسئله این طور می نگریستند که مبنای تمام علوم و فنون مادی هم پیامبران بوده اند. خط را از دین (ع) به بشر آموخته است. ذوب آهن را آن پیامبر، لباس پوشیدن و نساجی را در واقع پیامبر دیگری و ... همین طور تمام

● فرهنگ و تمدن اسلامی عبارت است از: فرهنگ و تمدنی که با اعتقاد به خدای احد و واحد در اول و آخر و ظاهر و باطن همه امور شکل می گیرد ولی تنزیه و تعالی خداوند را از هر چیز، مورد تأکید قرار می دهد و در مواجهه با اشیاء و امور نیز، با دیدی تأویلی و باطنی، هر چیز را به اصل خود، یعنی حق متعال بازمی گرداند.

● فرهنگ وجه ماهوی زندگی تاریخی یک قوم یا امت را معین می کند و تمدن وجه وجودی آن را. تا زمانی که ماهیت زندگی تاریخی، یعنی فرهنگ یک جامعه تغییر نکرده، ما یک دوره معینی از زندگی آن جامعه را در تاریخ ملاحظه می کنیم و می توانیم بگوییم که فرهنگ مردم در این دوره ثابت بوده است

پیامبران، یعنی نمایندگان برگزیده الهی هر کدام منشاء شتونی از زندگی معنوی و مادی بشر محسوب می شدند. عجیب است که مسلمانها وقتی به تاریخ گذشته قبل از اسلام یعنی تاریخهای موروثی خودشان هم نگاه می کردند، با همین دید نگاه می کردند. مثلاً فردوسی در «شاهنامه» خودش که می دانید استمنش را فردوسی شاهنامه نگذاشته و آن را «نامه باستان» نامیده، تاریخ قدیم ایران را هم با همین دید، نگریسته است. پادشاهانی که با خداوند در ارتباط بودند، یعنی پیامبر - پادشاه بودند، حکومت می کردند و مردم را به راه راست هدایت می کردند. تنها پادشاهان و پهلوانانی که پیران طریقند و جهات معنوی و مادی را با یکدیگر جمع کرده اند در تاریخ موفق بودند. این نگرش را شما در شاهنامه فردوسی ملاحظه می کنید. این سیر در شاهنامه فردوسی به اسلام ختم می شود. و فردوسی از قول رستم فرخزاد و سایر اولیاء امور عهد ساسانی نقل می کند که آمدن مسلمانها و سقوط دولت ساسانی امری قطعی است به این دلیل که اختر آنها یعنی ستاره عهد ساسانی افول کرده است. یعنی مشیت خداوند چنین تعلق گرفته که دوره ای پایان پیدا کند؛ به همان صورت که قبلاً تعلق گرفته بود آغاز بشود. بنابراین اشاره می کند که ساسانیان علی رغم نیروی بیشتری که داشتند، چون اخترشان افول کرده بود، محکوم به فنا بودند. یعنی مشیت الهی چنین اقتضا کرده بود که دوره جدیدی در جهان آغاز بشود و دوره ای دیگر که آن هم دینی بوده منسوخ شود و پایان یابد.

■ به نظر شما فرهنگ و تمدن اسلامی در ایران، شامل چند دوره مشخص و متمایز می شود؟

● دوره هایی که ما به صورت مشخص و بارز پس از اسلام ملاحظه می کنیم، یکی دوره تحول عمیق قرون اول و دوم است که انقلاب تاریخی عظیمی صفحه فرهنگ و تمدن این مملکت را ورق می زند. انقلابات تاریخی در عمیق ترین شکل

خودشان که انقلاب فرهنگی است، ممکن است منجر به تغییر زبان یک قوم بشوند. در ایران ما این اتفاق افتاد و زبان دری جایگزین زبان پهلوی یا فارسی میانه غربی شد و خود زبان دری هم در الفبا و در استفاده از کلمات جدید، تحول عظیمی پیدا کرد. زبان فارسی دری، وجه تسمیه اش این بود که مورد تکلم دربار بود و از این جهت دری گفته می شد، یعنی دریاری. این زبان هم مثل سایر مزایای طبقه دریاری، با آمدن مسلمانها و پایان دادن به سیستم طبقاتی ساسانی این زبان بین مردم همگانی شد. یعنی تکلم کردن برای مردم با این زبان منعی نداشت. و لذا این زبان به سرعت بین مردم منتشر شد و تحت تأثیر مستقیم شعر موزون و مقفای عربی، پس از مدت کوتاهی نوع جدیدی از شعر را که تا آن زمان در ادبیات ایران بی سابقه بود، به ظهور رساند که به نام شعر فارسی مشهور شده است. شعر فارسی نقطه عطف تحول عمیق زبانی و فرهنگی دوره تاریخی ایران پس از اسلام است و می دانیم که بسیاری از بحور و اوزان آن عیناً عربی است، و تصرفات و ابداعاتی هم خودمان داشته ایم.

این شعر آهنگین سبب شد که ادبیات زبان دری در قلوب ایرانیان چنان رسوخ کند که تا زمان امروز حفظ شود و گرنه در عهد قدیم هم ما شعر داشتیم، مثلاً چون به این صورت نبود، در بین مردم مقبول نبود و امکان نداشت بتوانند آن را حفظ کنند. اگر شاهنامه فردوسی وزن فعلول فعلول فعلول را نداشت، هرگز نمی توانست به این خوبی حفظ شود. همین طور، غزلیات حافظ، سعدی و سایر شاهکارهای ادبیات منظوم ما که هر کدام در بحری از بحور عروضی عربی سروده شده اند، نقشی را در حفظ زبان فارسی داشته اند، که قرآن مجید و در حفظ زبان عربی داشته است. به هر حال دو قرن اول پس از اسلام، مقطعی حساس است که طی آن ایرانیان مواد گذشته تاریخی خود را برای بنای ساختمان جدید، یعنی مدینه جدید، مورد استفاده قرار می دهند. این مدینه جدید، در واقع مجلای تمدن جدیدی است که از مدینه النبی الکو می گیرد. مدینه النبی که ماکت تمدن اسلامی و مدینه تمام مسلمین در روی زمین بود و لذا طی این دو قرن، تمام آحاد امت اسلامی را در ایران و سایر نقاط دارالاسلام، در تکاپوی بنای نظام جدیدی بنا بر الگوی مدینه النبی می بینیم. در این دو قرن مردمان براساس دید و نقشه جدیدی که دارا شاه اند، نه تنها باطن مدینه خود را می سازند، بلکه حتی به اقتضای باطن جدید، ظاهر آن را هم دیگرگون می سازند و معماری خاصی پدید می آورند که به نام «معماری اسلامی» در جهان هنر مشهور است. دوره دوم، قرون سوم و چهارم هجری است که آنچه را مسلمین در این دو قرن کاشته بودند به ثمر می نشیند و بار می دهد و دوره ظهور متفکران بزرگ، مهندسان بزرگ، ریاضیدانان، پزشکان و دانشمندان بزرگ است.

دوره دوم، دوره اوج قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی مسلمین در جهان است و تمام کشورهای اسلامی چه آنندلس در اسپانیا و پرتغال و چه حکومت فاطمیان، در شمال آفریقا و خصوصاً مصر و چه بنی عباس در مرکز و چه حکومت ایران در شرق، همه در اوج اعتدالی تمدنی خود بودند. بعد هم با مهاجرت سیل آسای ترکان نومسلمان به سرزمینهای اسلامی دوره جدیدی شروع می شود و شاهد تحولات اجتماعی، سیاسی و تمدنی جدیدی هستیم. حکومتها سرعت رو به افول می روند و نظام اجتماعی ظاهراً استحکام قبلی خودش را ندارد. آن نقطه ضعفهایی که ناشی از احتجاب و استتار حقیقت قرآن بود، در این دوره آثار خودش را ظاهر می کند و زمان حرکت نزولی مسلمین فرا می رسد. در عین حال در قرون پنجم و ششم و هفتم، شاهد یک دوره مشخص شکوفایی فرهنگی هستیم که ظهور عارفان بزرگ، فقیهان بزرگ و فیلسوفانی است که بسیار قابل اهمیت هستند.

ایران در این زمان تحت حکومت ترکان غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی و اتابکان مختلف قرار داشت و با عشقی که ترکان به فرهنگ و زبان ایران اسلامی داشتند، شعر و ادبیات فارسی در این دوران رونق فراوان یافت. ترکها به لحاظ سیاسی و نظامی و اقتصادی هم حکومت‌های بزرگ و متمرکزی در ایران تشکیل دادند که مشابه امپراطوری‌های قبل از اسلام بود. سراسر علمی نظامیه و کتابخانه‌های فراوان در سراسر ایران و حتی خارج از آن توسط سلجوقیان تأسیس یافته بود و فرهنگ و هنر و ادب هم به اوج اعتلای خود رسیده بود. البته آنچه می‌گوئیم نسبی است و هرگز نیایستی با فرهنگ قرآنی و تمدن مظلومی که پیامبر اسلام (ص) می‌خواست مستقر سازد خلط و اشتباه شود ولی بهر حال، به نسبت تمام آنچه در دنیای آن روز قابل رؤیت بود، چنان جاذبه‌ای داشت که چین و هند و هندوچین و اقیانوسیه را بدون حضور سربازان یا مبلغان اسلام، موطن میلیون‌ها مسلمان ساخت که صرفاً در ارتباط با تجار مسلمان - اغلب ایرانی - مجذوب اسلام شده بودند. در دوره بعد با حمله مغول مواجهیم. در قرن هفتم در شرق عالم اسلام و در غرب عالم اسلام با جنگ‌های صلیبی سر و کار داریم که البته هر چند تقدم و تأخر نسبت به هم دارند ولی به لحاظ تاریخی در یک مقیاس بزرگ عملاً می‌شود گفت که نوعی هم‌زمانی با همدیگر داشتند و مسلمانان طی این دوران ضربات مهلکی از دشمنان خارجی خوردند. به تصدیق همه، مهاجمین بسیاری فرهنگ و فاقد تمدن جدی و اساسی بودند. به هر حال تا آنجایی که به ایران مربوط می‌شود، مغولها خیلی سریع در فرهنگ اسلامی ایران مستحیل شدند. اسلام آوردند و شیعه شدند و بعد هم در عالم اسلام هضم شدند. اما امپراطوری مغول که یک سرش در چین بود و سر دیگرش در ایران، این فرصت تاریخی را هم فراهم کرد که با ارتباط مستمر اجزاء آن با هم، ارتباط مستقیمی بین ایران و چین برقرار شود و از لحاظ مادی و معنوی فرهنگ و تمدن دو کشور در یکدیگر تأثیر و تأثر داشته باشد. ما در ایران از حمله مغول فقط خسارت ندیدیم بلکه مواهبی هم برای ما ضمن آن خسارات رسید که نباید فراموش شود. صنایعی مثل ابریشم از چین به ایران آمد. نقاشی مینیاتور یادگار این دوره است که در ایران باز مثل همه عناصر خارجی در فرهنگ اسلامی مستحیل می‌شود و امروز به عنوان نگارگری اسلامی در تاریخ هنر جهان معروف است. مهمتر از همه اینها آن است که از آنجا که هجوم مغول خطر مشترکی برای همه مسلمانان بود، به نزاع دیرینه شیعه و سنی که متأسفانه در دوره سلاطین ترک غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی به خشونت زیاد گریخته بود، پایان داد و سنی و شیعه را در برابر یک خطر مشترک، نزدیک و متحد ساخت و نهایتاً به توسعه سریع تشیع در ایران انجامید. قیام‌های آزادیبخش عارفان شیعی مثل سربداران، مرعشیان و حروفیان و مشعشعیان و دیگران، باعث ترویج تشیع در ایران سنی مذهب شد، تا اینکه آخرین قیام متصوفه شیعه که بزرگترین آنها نیز بود، به هدایت شاه اسماعیل صفوی که متصوفه پیرو جدش شیخ صفی‌الدین اردبیلی او را حمایت می‌کردند، منجر به وحدت مجدد تمام اجزاء کشور گردید و با رسمیت مذهب تشیع و ایجاد وحدت ملی، دوره جدیدی که به نام همین سلسله است، آغاز شد که دوره صفویه نامیده می‌شود. البته همانطور که اشاره رفت، بر خلاف آنچه گفته می‌شود تشیع قبل از صفویه با انقلابهایی که در کشور صورت گرفت، زمینه رشد و توسعه پیدا کرده بود و خصوصاً گسترش و بسط سلسله‌های تصوف در ایران خوددیده خود، زمینه را برای تشیع هموار کرده بود. چون متصوفه تمام سلسله‌هایشان را به حضرت علی (ع) منتهی می‌کردند و برای اثمه شیعی (ع) احترام و جایگاه بسیار متعالی قائل بودند، هر چند که خودشان ظاهر آسنی مذهب بشمار می‌آمدند. مجموعه این امور، یک فرصت تاریخی برای دوباره آندیشیدن مردم

ایران فراهم کرد تا نهایتاً در دوره صفویه آنچه بالقوه بود فعلیت یافت. تمدن عهد صفوی نیز درخشش و ویژگیهای معنوی و مادی خاص خودش را داشت. فیلسوفانی مثل میرداماد و ملاصدرا، عرفا و ریاضیدانهای مثل شیخ بهایی و شاعرانی نظیر صائب و نقاشانی مثل بهزاد و رضاعباسی و ... همچنین، آثار تمدنی فراوانی از عهد صفویه داریم که این دوره را از سایر ادوار متمایز می‌سازد. با انحطاط این دوره و حمله افغانها، یک دوره طولانی هرج و مرج صدساله در ایران به وجود آمد که تا بعد از جنگ‌های ایران و روس، ادامه یافت. این سده، دوره‌ای است از هرج و مرج و ناامنی اجتماعی و عمومی که هر چند سلسله‌هایی می‌آیند و موقتاً چند صباحی در سیاست ثباتی بوجود می‌آورند ولی از لحاظ اجتماعی به ناامنی‌ها پایان نمی‌دهند. حکام علی‌رغم سرسپردگی به شاه مملکت، در چپاول و ارباب و تهدید مردم دستشان باز بود. سران ایلات و عشایر افراشان را به شهرها و روستاها برای چپاول سرازیر می‌کردند. در این گیرودار، اروپاییها به فکر استفاده گسترده از کشتی‌های بزرگ افتادند و راه‌های زمینی را دیگر امن ندانستند. جاده ابریشم و ادویه که از ایران می‌گذشت، عملاً تعطیل شد و بسیاری شهرها که در مسیر آن بودند رفق خودشان را از دست دادند. به دلیل ناامنی، تجارت و مبادله داخلی هم درست صورت نمی‌گرفت و لذا بسیاری از سنن تولید به فراموشی سپرده شد. این دوره هرج و مرج، بعد از پایان جنگ‌های ایران و روس جای خود را به دوره نفوذ اجانب در ایران سپرد. این دوره، دوران رسوخ فرهنگ تمدن غرب و دوره مداخلات کشورهای استعمارگر در ایران است. همچنان که انگلیسی‌ها در هند تمام صنایع ملی را تا آنجایی که توانستند از بین بردند تا هندها را از هر حیث محتاج انگلستان سازند، در ایران هم به صورت دیگری همین سیاست را به مرحله اجرا درآوردند. سنت دیبایاتی و حریربافی، چینی‌سازی، بلورسازی، فلزکاری در ایران متروک می‌شود. بسیاری از کشت و زرعها متروک می‌گردد و جای خود را به کشت تریاک می‌دهد. ایلات و عشایر برای خودمختاری و کسب استقلال در نقاط خودشان تحریک می‌شوند. حکومت مرکزی تضعیف می‌شود و این اقدامات نهایتاً به بلوای مشروطه منجر می‌شود. ماجرای مشروطه صورت تحریف شده نهضت عدالتخواهی مردم ایران بود که ریشه در مساجد داشت و با شعار «الله اکبر» در آن زمان شروع شده بود ولی نهایتاً به دست منورالفکران وابسته به فراماسونری افتاد که می‌خواستند ما از فرق سر تا ناخن پا فرهنگی بشویم. این منورالفکران هم شناخت ناقصی از غرب و فرهنگ و تمدن غرب داشتند و هم از فرهنگ و تمدن خودشان. این دوره، دوره غرب مآبی ماست که دوره بی‌هویتی ما نیز محسوب می‌شود. آثار فرهنگی و تمدنی این دوره؛ به صورت مباحث تو خالی مثلاً نظری در ایران و نیز در هیأت تعینات تمدنی ناموزون ظهور و بروز پیدا می‌کند. شهرهای بی‌قواره و بی‌هویتی بی‌مبانی که مثل علف خودرو در طول یک قرن اخیر شکل گرفته است، ادبیات بی‌در و پیکر و هنر سرگردانی که در واقع عین بی‌هنری است، در این دوره ظهور کرده است. اینها همه میراث شومی است که به ما در عصر انقلاب اسلامی رسیده است و وظیفه تصفیه کامل آن را بر عهده داریم.

انقلاب اسلامی، در واقع تجدید عهد ماست با آن فرهنگی که هیچ‌گاه ظهور نام و تمام پیدا نکرد، یعنی تجدید عهد با حقیقت اسلام، و نقطه‌ای است برای شروع کوشش جهت شناسایی حقیقت و واقعیت تاریخی خودمان و شناسایی ماهیت فرهنگ و تمدن جهان امروز، برای آندیشیدن به آینده‌ای که فراوری ماست. یعنی قابلیت یافتن برای خودآگاهی تاریخی و دل‌آگاهی اسلامی، در وسعت امت بزرگی که «امت وسط» است.